

کاشاید	میگشاید	بگشای	کشای	گشایند	کشاده
کاشتن	کاشت	میگاشت	کاشت	کاشته بود	خواهد کاشت
بگشاید	می گاه	بگاہ	مگاہ	گاهنده	کاشت
کاشتن	کاشت	می کاشت	کاشت	کاشته بود	خواهد کاشت
بگارد	می گارد	بگارد	مگارد	گازنده	کاشت
کاشتن	کشت	می کشت	کشت	کشته بود	خواهد کشت
بگارد	می گارد	بگارد	مگارد	گازنده	کشته
کاشتن	کشت	می کشت	کشت	کشته بود	خواهد کشت
بگشاید	میگشاید	بگش	کش	کشنده	گشته
کشدن	کشد	می کند	کند	کنده بود	خواهد کند
بگشاید	می کند	بکن	کن	کننده	کند
کشدن	کرد	می کرد	کرده است	کرده بود	خواهد کرد
بگشاید	می کند	بکن	کن	کننده	کرده
کشدن	کوفت	می کوفت	کوفته است	کوفته بود	خواهد کوفت
بگشاید	می کوبد	بکوب	کوب	کوبنده	کوفت
کشدن	کشید	می کشید	کشیده است	کشیده بود	خواهد کشید
بگشاید	می کشد	بکش	کش	کشنده	کشیده
کشدن	کوشید	می کوشید	کوشیده است	کوشیده بود	خواهد کوشید
بگشاید	می کوشد	بکوش	کوش	کوشنده	کوشیده

باب الكاف پرسی

خواهد گفت	گفته بود	گفته است	می گفت	گفت	گفتن
خواهد گفت	گوینده	گموس	بگوس	میگوید	بگوس
خواهد گرفت	گرفته بود	گرفته است	میگرفت	گرفت	گرفتن
گرفته	گیرنده	گمیر	بگمیر	میگیرد	بگمیر
خواهد گذشت	گذشته بود	گذشته است	میگذشت	گذشت	گذشتن
گذشته	گذرنده	گمذر	بگمذر	میگذرد	بگمذر
خواهد گذشت	گذشته بود	گذشته است	میگذشت	گذشت	گذشتن
گذشته	گذارنده	گمذار	بگمذار	میگذارد	بگمذار
خواهد گاشت	گاشته بود	گاشته است	میگاشت	گاشت	گاشتن
گاشته	گازنده	گمگار	بگگار	میگارد	بگگار
خواهد گخت	گاخته بود	گاخته است	میگخت	گخت	گختن
گخت	گزارنده	گمگزار	بگگزار	میگذارد	بگگزار
خواهد گزخت	گزیخته بود	گزیخته است	میگزخت	گزخت	گزختن
گزخت	گرننده	گمگرنز	بگگرنز	میگزرد	بگگرنز
خواهد گسخت	گسخته بود	گسخته است	میگسخت	گسخت	گسختن
گسخته	گسندنه	گمگسل	بگگسل	میگسلد	بگگسلد
خواهد گشت	گشته بود	گشته است	میگشت	گشت	گشتن

مردن	مرد	مردی	مردی	مردی	مردی
میرد	میرد	میرد	میرد	میرد	میرد
مالیدن	مالید	مالید	مالید	مالید	مالید
ماندن	ماند	ماند	ماند	ماند	ماند
مکیدن	مکید	مکید	مکید	مکید	مکید
مکیدن	مکید	مکید	مکید	مکید	مکید

باب النون

نمودن	نمود	نمود	نمود	نمود	نمود
نماید	نماید	نماید	نماید	نماید	نماید
نوشتن	نوشت	نوشت	نوشت	نوشت	نوشت
نویسد	نویسد	نویسد	نویسد	نویسد	نویسد
نخواند	نخواند	نخواند	نخواند	نخواند	نخواند
نهند	نهند	نهند	نهند	نهند	نهند
نگرین	نگریت	نگریت	نگریت	نگریت	نگریت
نگردد	نگردد	نگردد	نگردد	نگردد	نگردد
نگاشتن	نگاشت	نگاشت	نگاشت	نگاشت	نگاشت
نگارد	نگارد	نگارد	نگارد	نگارد	نگارد

خواهد نوشت	نواخته بود	نواخته است	می نواخت	نواخت	نواختن بخوانا بنوازد بخواند
نواخته	نوازند	نواز	بنواز	می نوازد	بنفتن بفتند
خواهد نفت	نفت بود	نفته است	می نفت	نفت	ببند ببندند
نفت	ببندند	ببند	ببندند	می ببند	ببندند ببندند
خواهد نالید	نالیده بود	نالیده است	می نالید	نالید	نالیدن رنو تا بناله
نالیده	نالند	منال	بنال	می ناله	نوشیدن رنو تا بنوشند
خواهد نوشید	نوشیده بود	نوشیده است	می نوشید	نوشید	بنوشیدن بنوشند
نوشیده	نوشند	بنوش	بنوش	می نوشد	بنوشند بنوشند
باب الواو					
خواهد ورزید	ورزیده بود	ورزیده است	میورزید	ورزید	ورزیدن بول بگرا بورزد
ورزیده	ورزند	مورز	بورز	می ورزد	بول کرده
باب الهاء					
خواهد برآید	برآینده بود	برآینده است	می برآید	برآید	برآیدن برآید
برآینده	برآیند	برآین	برآین	می برآید	ببشن ببشنند
خواهد ببشت	ببشته بود	ببشته است	می ببشت	ببشت	ببشنند ببشنند
ببشته	ببندند	ببند	ببند	می ببند	ببندند ببندند
باب الیاء					
خواهد یافت	یافته بود	یافته است	می یافت	یافت	یافتن بباید
یافته	ببندند	ببند	ببند	می ببند	بباید بباید

یاد کردن	یاد کرد	یاد میکرد	یاد کرده است	یاد کرده بود	یاد خواهد کرد
یاد کرنا	یاد می کند	یاد می کرد	یاد می کند	یاد می کرد	یاد خواهد کرد
یاد کردن	یاد می کرد	یاد می کرد	یاد کرده است	یاد کرده بود	یاد خواهد کرد
یاد می کند	یاد می کند	یاد می کند	یاد می کند	یاد می کند	یاد می کند

فائده

مخفی نماند که فعل فارسی در جمع و مفرد و یکنه و بیستم میگرد و نمونه اشمن بجهت بستید بیان در ذیل مرقوم شود

از گفتن فعل ماضی مطلق			
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند

فعل ماضی استمراری			
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند

فعل مستقبل			
خواهند گفت	خواهند گفت	خواهند گفت	خواهند گفت
خواهند گفت	خواهند گفت	خواهند گفت	خواهند گفت
خواهند گفت	خواهند گفت	خواهند گفت	خواهند گفت

اسم مفعول			
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند
گفتند	گفتند	گفتند	گفتند

فعل مضارع غنچه			
گویند	گویند	گویند	گویند
گویند	گویند	گویند	گویند
گویند	گویند	گویند	گویند

فعل حال

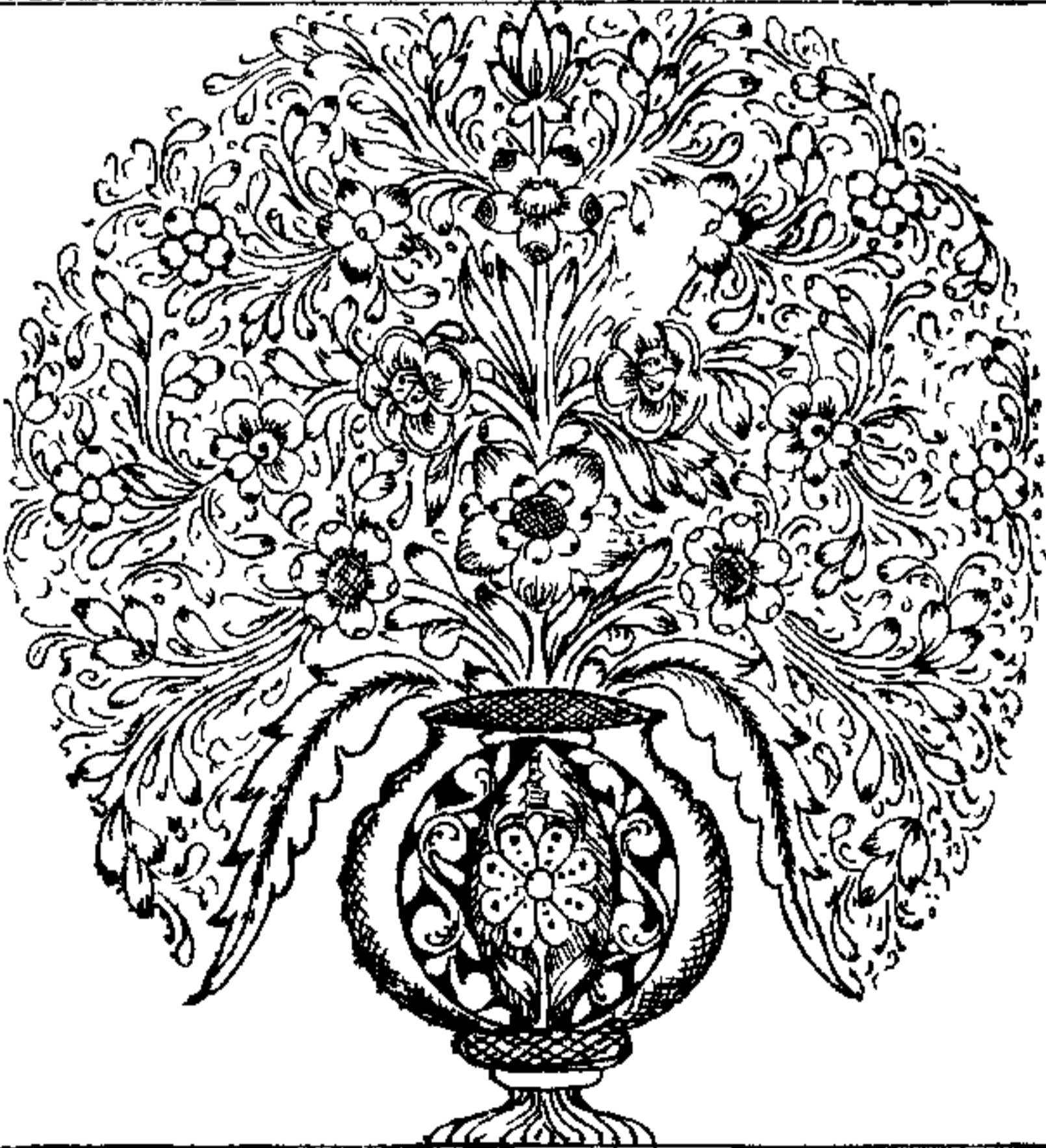
میگویند	میگویند	میگویند	میگویند	میگویند	میگویند
میگویم	میگویم	میگویند	میگوئی	میگویند	میگویند
کہتے ہیں ہم	کہتا ہوں میں	کہتے ہو تم	کہتا ہے تو	کہتے ہیں وہ	کہتا ہے وہ

فعل ہی

اسم فاعل

فعل امر

گویند	گویند	گویندگان	گویندہ	گویند	گوئی
گویند	گویند	گویندگان	گویندہ	گویند	گوئی
مت کہو تم	مت کہو تو	کہنے والے	کہنے والی	کہو تم	کہو تو





بسم الله الرحمن الرحيم

که هستم اسیر کنت ز تو توئی عاصیان را خطا بخش و لب خطا در گذار و صوامع نما	کرمان به بخشای بر سال ما نداریم غیر از تو فریاد رس نگه دار ما را ز راه خطا
---	--

در شنای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

شنای محمد بود و لیدر که عرش مجیدش بود مستطین که گذشت از قصر نیلی بواق	زبان تا بود و در دهان جای گیر جسیت خدا شرف انبیا سوار جهان گشته مکر آن براق
---	---

خطاب به نفس

مزان تو از حال طفلی گنجت ومی با مصالح سپرداختی سباش امین از بازی روزگار	چهل سال عمر عزیزت گذشت همه با هوا و هوس ساختی مکن تکتی به رسم ناپایدار
---	--

در ملح کرم

بشد نامدار چنان کرم	ولا هر که نهباد خوان کرم
---------------------	--------------------------

از شنای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
که هستم اسیر کنت ز تو
توئی عاصیان را خطا بخش و لب
خطا در گذار و صوامع نما
کرمان به بخشای بر سال ما
نداریم غیر از تو فریاد رس
نگه دار ما را ز راه خطا
در شنای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
شنای محمد بود و لیدر
که عرش مجیدش بود مستطین
که گذشت از قصر نیلی بواق
خطاب به نفس
مزان تو از حال طفلی گنجت
ومی با مصالح سپرداختی
سباش امین از بازی روزگار
چهل سال عمر عزیزت گذشت
همه با هوا و هوس ساختی
مکن تکتی به رسم ناپایدار
در ملح کرم
بشد نامدار چنان کرم
ولا هر که نهباد خوان کرم

ولاگر تواضع کنی اختیار
 تواضع زیادت کند جاہ را
 تواضع بود مایه دوستی
 تواضع کند مرد را سرفراز
 تواضع کند هر که هست آدمی
 تواضع کند پوشش گزین صفت
 تواضع بود حرمت افزای تو
 تواضع کلید در جنت است
 کسی را که گردن کشتی در سرست
 کسی را که عادت تواضع بود
 تواضع عزیزت کند و جهان
 تواضع مدار از خلائق و ربیع
 تواضع ز گردن سزاوار کویست

این تواضع آتش است که در دستان مردمان میزند
 تواضع تواضع است که در دستان خداوند است
 تواضع تواضع است که در دستان پادشاه است
 تواضع تواضع است که در دستان پسر است
 تواضع تواضع است که در دستان پدر است
 تواضع تواضع است که در دستان مادر است
 تواضع تواضع است که در دستان استاد است
 تواضع تواضع است که در دستان شاگرد است
 تواضع تواضع است که در دستان بزرگوار است
 تواضع تواضع است که در دستان کوچکوار است

شود خلق و من استرا و دستار
 که از مسر پر تو بود ماه را
 که عالی بود پایه دوستی
 تواضع بود سروران را
 نه زبید مردم بجز مردمی
 نند شاخ پر موه سر بر زمین
 کند در بهشت برین جای تو
 سرفرازی و جاہ راز نیست
 تواضع از ویافتن خوشترست
 ز جاہ و جلالش تمسح بود
 گرامی شوی پیش و لها چون
 که گردن از ان بر کشتی همچو تیغ
 گداگر تواضع کند خوی اوست

مراد از خلق مخصوصاً انسان است
 این تواضع است که در دستان خداوند است
 تواضع تواضع است که در دستان پادشاه است
 تواضع تواضع است که در دستان پسر است
 تواضع تواضع است که در دستان پدر است
 تواضع تواضع است که در دستان مادر است
 تواضع تواضع است که در دستان استاد است
 تواضع تواضع است که در دستان شاگرد است
 تواضع تواضع است که در دستان بزرگوار است
 تواضع تواضع است که در دستان کوچکوار است

در مذمت تکبر

تکبر مکن ز نهی ساری پسر
 تکبر زوانا بونا پند
 تکبر بود عادت حسابان
 تکبر غمناز زایل را خوار کرد
 کسی را که فضیلت تکبر بود
 تکبر بود مایه ناز و نبر

که روزی زو ستش و رانی تکبر
 عزیز آید این معنی از موثمنند
 تکبر نیاید ز صاحب دلا
 زندان لعنت گرفتار کرد
 سرش بر عس و راز تصور بود
 تکبر بود ضل بدل گوهر

این تکبر است که در دستان خداوند است
 تکبر تکبر است که در دستان پادشاه است
 تکبر تکبر است که در دستان پسر است
 تکبر تکبر است که در دستان پدر است
 تکبر تکبر است که در دستان مادر است
 تکبر تکبر است که در دستان استاد است
 تکبر تکبر است که در دستان شاگرد است
 تکبر تکبر است که در دستان بزرگوار است
 تکبر تکبر است که در دستان کوچکوار است

تواضع تواضع است که در دستان خداوند است
 تواضع تواضع است که در دستان پادشاه است
 تواضع تواضع است که در دستان پسر است
 تواضع تواضع است که در دستان پدر است
 تواضع تواضع است که در دستان مادر است
 تواضع تواضع است که در دستان استاد است
 تواضع تواضع است که در دستان شاگرد است
 تواضع تواضع است که در دستان بزرگوار است
 تواضع تواضع است که در دستان کوچکوار است
 تواضع تواضع است که در دستان بزرگوار است
 تواضع تواضع است که در دستان کوچکوار است

حفا میکند و حفا میکند

چو دانی نخب چو می کنی

در فضیلت علم

ابو ایوب انصاری

نه از حشمت و جاه و مان و سال
که بی علم نتوان چندار شناخت
که گرمست پیوسته بازار علم
طلب کردن علم کرد اختیار
و کرد صحبت از پیش قطع ارض
که علمت رساند بدار اقرار
که بی علم بودن بود غافل
که کار تو از علم گمبیر و نظام

بی آدم از علم یا بچسالت
چو شمع از سبک علم با بیدگت
خرومند باشد طلبکار علم
کس را که شد در ازل بختیار
طلب کردن علم شد بر تو فرض
بر و دان علم گیر استوار
سپا موز جز علم گر عاقل
ترا علم در دین و دنیا تمام

در امتناع از صحبت جاهلان

مکن صحبت جاهلان اختیار
نیامیخته چون شکر شیر باش
از آن به که جاهل بود عکسار
به ازد و ستداری که جاهل بود
که نادان تر از جاهلی کار نیست
وز و نشنود کس جز اقوال بد
که جاهل نکو عاقبت کم بود
که جاهل سخنوار کس گرفتار به
کز و ننگ دنیا و عقبه بود

ولاگر خرومندی و هو اختیار
ز جاهل گر زیزه چون شیر باش
ترا اثر و ناگر بود یا رعنا
اگر حضم جان تو عاقل بود
چو جاهل کس در جهان خواریت
ز جاهل نیاید جز بضر افعال بد
سر انجام جاهل حسرت بود
سر جاهلان بر سر و آری به
ز جاهل حذر کردن او لے بود

مرویت نمود و این ماجرا از
المسن بن مالک رضی الله
عنه که فرمود رسول خدا صلی
علیه وسلم طلب العلم فرض
علی کل مسلم و مسلمة یعنی
طلب علم فرض است بر
هر مسلمان کوه مرد باشد
خواه مرد است + +
مکن صحبت جاهلان اختیار
نیامیخته چون شکر شیر باش
از آن به که جاهل بود عکسار
به ازد و ستداری که جاهل بود
که نادان تر از جاهلی کار نیست
وز و نشنود کس جز اقوال بد
که جاهل نکو عاقبت کم بود
که جاهل سخنوار کس گرفتار به
کز و ننگ دنیا و عقبه بود

و صفت عدل

چو ایزد ترا این همه کام داد
 چو عدلست پیر آیه حسرت و س
 ترا مملکت یا بیداری کند
 چو نوشیروان عدل کرد اختیار
 ز تاثیر عدلست آرام ملک
 جهان را با انصاف آباد و وار
 جهان را به از عدل مهار نیست
 ترازین به آتش چه حاصل بود
 اگر خواهی از نیکبختی نشان
 رعایت و رعیت از رعیت مدار

چرا بر بیاری سر انجام داد
 چرا عدل را دل نزاری قوی
 اگر معدلیت و سستیاری کند
 کنون نام نیکست از و یا و کار
 که از عدل حاصل شود کام ملک
 دل اهل انصاف راستا و وار
 که بالا تراز معدلت کار نیست
 که نامت شهنشاه عادل بود
 و ز ظلم بندی بر اهل حساب
 مراد دل واد خوانان برار

و زدمت ظلم

خرابی زبید او بیند جهان
 مده خصمت ظلم در هیچ حال
 کس کاتش ظلم زد و جهان
 سنگش گراست بر آرزو دل
 مکن بر ضعیفان بیچاره زور
 بازار مظلوم مانع مسباش
 مکن مردم آزار می تند رای
 ستم بر ضعیفان مسکین مکن

چو بستان خردم زبا و خزان
 که خورشید مکت نیاید زوال
 بر آورد از اهل عالم قضان
 ز غم سوز او شکل در آب گل
 بسدیش آخ ز تنگ گور
 زود و دل حسیق غافل مباحش
 که ناگه رسد بر تو قهر خدا
 که ظالم بد و زخ رو دلی سخن

و زود و خوار و ذلیل
 اندر او با تو قریب است
 یعنی خصمت انصاف
 در این خوی قریب است
 که در آن با انصاف
 کند تا آن که با انصاف
 ای عدل افضل خصمت
 ای عدل افضل خصمت
 ای عدل افضل خصمت
 ای عدل افضل خصمت

و زدمت ظلم
 مکن بر ضعیفان
 بیچاره زور
 بازار مظلوم
 مانع مسباش
 مکن مردم آزار
 می تند رای
 ستم بر ضعیفان
 مسکین مکن

در صفت قناعت

<p>ولاگر قناعت مدست آورے اگر تنگدستی ز سخته منال ممکن مذار و خرد مست از فقر عاری غنی راز و سیم آرایش است غنی گر نباشی مکن غنط را ب قناعت سبب حال اول ترست زنور قناعت را فروز حسابان</p>	<p>در تسلیم راحت کنی سروری که پیش خردمند هیچ ست مال که باشد نبی راز فتنه افتخار ولیکن فقیر اندر آسائین است که سلطان نخواهد خراج از خراب قناعت کند هر که نیک اختر است اگر داری از نیکبختی نشان</p>
---	---

لا
زود بهر حال غدا صبح
الغنا غدا مال
عنه ای را دست
بدر شاه از دست
بهرین نظر کن
تو بنیاد

عنه
یعنی غنوت که است
دال چون
در این
در این
در این

در مذمت حرص

<p>شده مست ولا یعقل از جام حرص که بمنزخ گوهر نماند سفال و با خرمین ز مذکافی بسا همه نعمت زنج مسکون تراست چو جیپارگان ببول دروناک چرا سیکشی بار محنت چو ندر که خواهد پشیدن ناگهان پایال که هستی ز فووشش ندیم بدم که شوریده احوال و سرگشته که یادت نیاید ز روز شمار که از بهر دنیا و بدوین بباو</p>	<p>ایا مستلاگشته و در دام حرص مکن عمر ضائع به تحصیل مال هر آنکس که در بند حرص او فنا گرفتم که اموال فارون تراست نخواهی شد آخر گرفتار خاک چرا سیکد از سکه ز سودای زر چرا میکشی محنت از سبب مال چنان داد و دل بفتش ورم چنان عاشق رو سے زگشته چنان گشته تصدیه به شمار سبا و اول آن شد و مایه شاد</p>
---	---

عنه
و حال آنکه
و حال آنکه
و حال آنکه

عنه
چون
چون
چون

درستی
درستی
درستی

در صفت طاعت و عبادت

<p>کسے را که اقبال باشد غلام نشاید سر از بندگی تافتن سعادت ز طاعت میسر شود مسل اگر بندی از هر طاعت بیاید ز طاعت نه چید خرد مندر باب عبادت و ضو نماز و ار نماز از سر صدق بر پا سگوار ز طاعت بود و روشنائی جان پرستنده آفریننده باش اگر حق پرستی کنی اختیار سر از حبیب پرستگاری آرد ز تقوی چراغ روان بر فروز کسے را که از شرع باشد شمار</p>	<p>بود میل خاطر به طاعت مداوم که دولت لطاعت توان یافتن دل از نور طاعت منور شود روشن کشاید در دولت حساب و دان که بالای طاعت نباشد پند که فرو از آتش شوی رستگار که حاصل کنی دولت پایدار که روشن ز خورشید باشد جهان در ایوان طاعت نشینند ه باش در اقلیم دولت شوی شهریار که حنبت کبود جایی پرستگار که چون نیکبختان شوی نیک روز نترسد ز آسیب روز شمار</p>
---	--

در مذمت شیطان

<p>ولا هر که محکوم شیطان بود کسے را که شیطان بود پیشوا ولا عزم عصیان مکن ز بهار ز عصیان گند بو شمن احترام کنند نیکبخت از گناه حبتاب پر پیروز</p>	<p>شب و روز زور بید عصیان بود کعبا باز گرد و در اچندا که فرو از آتش شوی رستگار که از آب باشد شکر اگر اند که پنهان شود و نور همه از صحاب ابر</p>
--	---

در وقت نماز و عبادت
خفتن بیدار و یاد خدا
و از میان هر که عبادت منجاب
از یاد خدا
و من از یاد خدا فرود
سعی هر چه بود
کمان عبادت
نور است که لایق وی است
و کسے از مسلمان باشد
شکسته از آتش
خداوند بکسے مستعد آید
محاسن نماز
مصدق است
ان که در حال عبادت
باید که در حال عبادت
باید که در حال عبادت
باید که در حال عبادت

مزن دم مجزراستی ز مینار	که دارد قضیات یمن بر سار
باز راستی در جهان کا نیت	که در گلبن راستی خار نیست

در مذمت کذب

کسے را که ناراستی گشت کار	کجا روز محشر شو و سنجار
کسے را که گرد زبان دروغ	چراغ دلش را نباشد فروغ
دروغ آدمی را کند شمار	دروغ آدمی را کند بی وقار
ز کذاب گیر و خرد مسند عار	که او را نیارد کسے در شمار
دروغ ای بر اور مگو ز بهنار	که کاذب بود خواری و بی اعتبار
ز ناراستی نیت کار نمی بر	ازو گم شود نام نیک ای سپهر

در صنعت حق تعالی

نگه کن برین گنبد ز رنجار	که سقفش بود بی ستون استوار
سر آرد و ده چرخ گردن زمین	درو شمعهای فسق و زندقه زمین
یکی با سبان و یکی پاوشاه	یکی دادخواه و یکی تاج خواه
یکی شادمان و یکی درو مند	یکی کامران و یکی ستمند
یکی با عدار و یکی تا عدار	یکی سرفراز و یکی خاکسار
یکی بر جمیر و یکی بر سریر	یکی در پلاش و یکی در سیر
یکی بی نوا و یکی مالدار	یکی نامراد و یکی کامگار
یکی در عبادت و یکی در عننا	یکی رافتا و یکی رافتنا
یکی تندرست و یکی ناتوان	یکی ساخورد و یکی نوحوان
یکی در مواب و یکی در خطا	یکی در دعا و یکی در وعنا

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "در مذمت کذب" and "در صنعت حق تعالی".

یکی

یکی نیک کردار و نیک اعتقاد
 یکی نیک خلق و سبک تندهوی
 یکی در غم و غمگینگی در عذاب
 یکی در جهان جلالت امیر
 یکی در گلستان راحت ^{بزرگوار} ^{سردار} ^{آرام} ^{مقیم}
 یکی را برون رفت ز اندازه مال
 یکی چون گل از حسرمی خنده زن
 یکی سبزه از بهر طاعت کمر
 یکی را شب و روز مصحف بیت
 یکی بر در شمع مسبار و آینه
 یکی مقبل و عالم و پوشتیار
 یکی غازی و جابک پهلوان
 یکی کاتب اهل دیانت و منبر

یکی خرق در کبر فسق و فساد
 یکی رو بار و سبک جنگجوی
 یکی در مشقت یکی کامیاب
 یکی در کسند حوادث اسیر
 یکی با غم و رنج و محنت بزم
 یکی در غم نامان و خرج عیال
 یکی را اول آرزو و حسا طر حزین
 یکی در گنه برده عمری بسر
 یکی خفته در کج میخانه مست
 یکی در ره کهنه زمار دار
 یکی بدیر و حسابل و شرمسار
 یکی بز دل و سست و ترسند خا
 یکی دزد باطن که نامش دیر

در منع امید از مخلوقات

ازین پس مکن تکیه بر روزگار
 مکن تکیه بر شکر بے عدو
 مکن تکیه بر ملک و جاه و شوم
 مکن بیک بدبسی از یار نیک
 بسا پادشاهان سلطان نشان
 بسا تند گردان شکر شکن

که ناگه ز جانب بر آرد و طر
 که شاید ز نصرت نیاید مدد
 که پیش از تو بود دست و بعد از تو شم
 نمی روید از تخم بدبار نیک
 بسا پهلوانان کشورستان
 بسا شیر مردان شمشیر زن

یکی نیک کردار و نیک اعتقاد
 یکی نیک خلق و سبک تندهوی
 یکی در غم و غمگینگی در عذاب
 یکی در جهان جلالت امیر
 یکی در گلستان راحت
 یکی را برون رفت ز اندازه مال
 یکی چون گل از حسرمی خنده زن
 یکی سبزه از بهر طاعت کمر
 یکی را شب و روز مصحف بیت
 یکی بر در شمع مسبار و آینه
 یکی مقبل و عالم و پوشتیار
 یکی غازی و جابک پهلوان
 یکی کاتب اهل دیانت و منبر

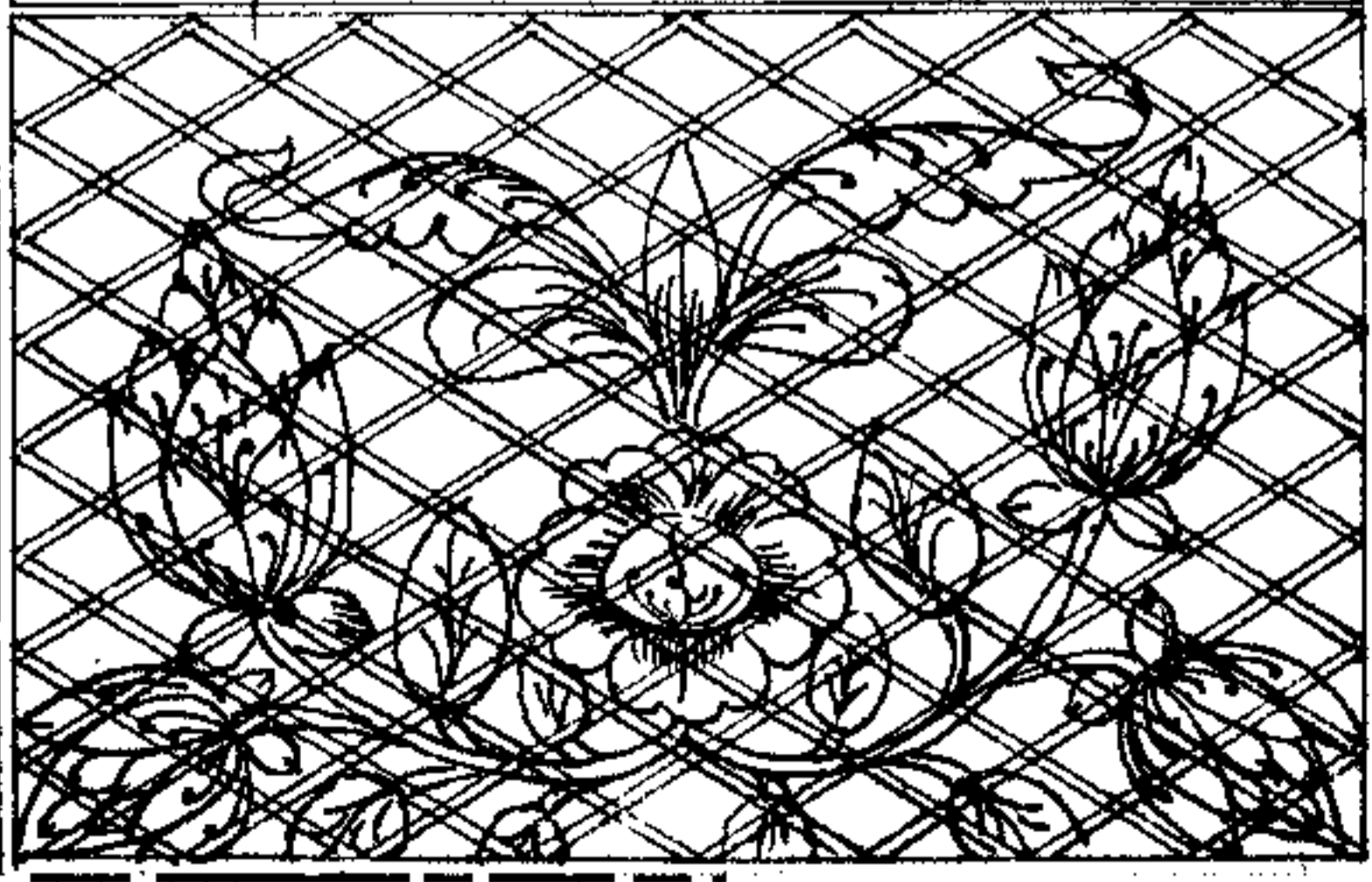
سبا ما پرویان شمشاد و قد
 سبا ما پرویان نو خاسته
 سبا نامدار و سبا کامگار
 که کردند پیر این عمر چاک
 چنان خرم عمرشان شد باد
 منه دل برین سزل جانستان
 منه دل برین کاخ حرم هوا
 ثباتی ندار و حبان ای پسر
 مکن تکیه بر ملک و فرماندهی

سبا ناز نینان خورشید خند
 سبا نو عروسان آراسته
 سبا سرو فتد و سبا گل عذار
 کشیدند سرور گریبان خاک
 که هرگز کس زان نشانی نداد
 که در وی نه بینی ولی شادمان
 که می بار و از آسمانش بلا
 بفتلت مبر عمر دور و می سبر
 که ناگه چون فرمان رسد جان می

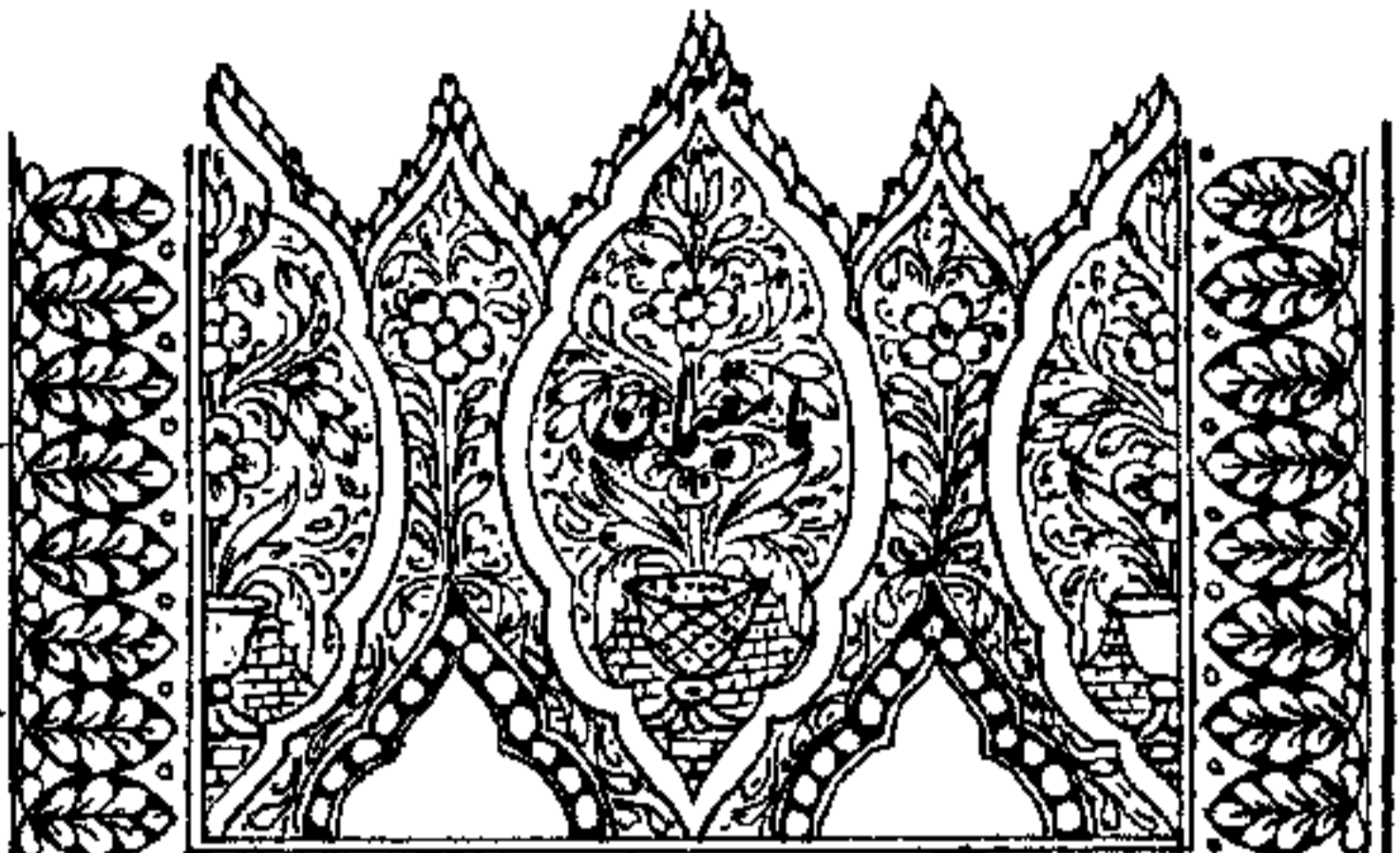
منه دل برین ویرنا پا پیدار
 ز سعدی همین یک سخن یادوار

تمام شد

کتاب لاجواب کریمای چون اللہ الملک للعلام فقط



مشکو در وزن
 نفع اول
 نفع دوم
 نفع سوم
 نفع چهارم
 نفع پنجم
 نفع ششم
 نفع هفتم
 نفع هشتم
 نفع نهم
 نفع دهم
 نفع یازدهم
 نفع بیستم
 نفع سی و نهم
 نفع چهل و نهم
 نفع پنجاه و نهم
 نفع شصت و نهم
 نفع هفتاد و نهم
 نفع هشتاد و نهم
 نفع نود و نهم
 نفع صد و نهم



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سرخ بدینیا و دین نمی آریم
 او فتا و دوحبدا از گلزاریم
 گوهر درخ گنج اسراریم
 فارغ از نامنمای تانا ریم
 خاوم خا و مان حشاریم
 محنتش را بجان حسدیداریم
 زانکه پیوسته ستر اطراریم
 هر دم از دیده خون بسی باریم
 بر سحر مزده همهیداریم

ما مقیمان کو سے ولداریم
 لب لائیم کہ قضاوت تدر
 مرغ شاخ درخت لائیم
 باسید مشیر خاک درشش
 بندہ بندگان ستائیم
 عم اورا بدل ہی خواہیم
 گویم اورا بدل کہ یا ہو ہو
 تاگر بار و رہشس یا بیم
 ویرگاہست کہ زبشارت غیب

کہ بچشان دل بسین جز دوست

ہر چہ بسنی بدان کہ منظر است

لب تو رشک رنگ مرجان است

بر سر لایم عشق افشان است

سرخ تو عنایت گلستان است

و لب اسفلیت بخوشبوی

ای نامت کوئی
 دلدار خندان بسزا خداوست
 کہ لب لائیم کہ قضاوت تدر
 مرغ شاخ درخت لائیم
 باسید مشیر خاک درشش
 بندہ بندگان ستائیم
 عم اورا بدل ہی خواہیم
 گویم اورا بدل کہ یا ہو ہو
 تاگر بار و رہشس یا بیم
 ویرگاہست کہ زبشارت غیب
 کہ بچشان دل بسین جز دوست
 ہر چہ بسنی بدان کہ منظر است
 لب تو رشک رنگ مرجان است
 بر سر لایم عشق افشان است
 سرخ تو عنایت گلستان است
 و لب اسفلیت بخوشبوی

دلی و جان طافا
 لایم عشق افشان است
 لب تو رشک رنگ مرجان است
 بر سر لایم عشق افشان است

صفحه رو سے تو بایت خال
 رگ ریحان ترا بدستین است
 خط بلبلت و سیلتے وارو
 بند رو م از علاج طیب
 می نیارم زون بو صف تو دم
 تا شد از پیش ویدہ نقش رخت
 بلبل شاخسار گلشن قدس

عاشقان را بجای تیر آن است
 گوئی خوبی ترا بچوگان است
 جای طوطی لشکرستان است
 یار باین ورو را چو دربان است
 وصف حسنت نہ حد امکان است
 و مدبم خون زویدہ باران است
 این سخن ہر صباح گویان است

بیخه روح ۲
 کہ بچشان دل مسبین جز دوست
 ہر چه بسنی بدانکہ منظر اوست

بجسان در همیشه سپدانی
 ای کہ در هیچ جا بذاری جا
 در لباس دولتی نمی گنجی
 روشن از آفتاب طلعت تو
 از حالت کہ بے مثال آمد
 گاہستی و گاہ ہشیاری
 گاہ وزی و گاہ غوا سے
 اندرون و برون و از پیش و پس
 دوشش گویند او امیکرو

لیک در چشم من نمی آئی
 بو العجب ماندہ ام کہ ہر جانی
 زانکہ مشہور تر بکیتائی
 چیرہ ای بتان بیجائی
 خرم آن دم کہ پر وہ بکشائی
 گاہ پیری و گاہ ربائی
 گاہ موبے و گاہ دریائی
 در چپ و راست و زرو بالائی
 از دل زار و صوت تیدائی

کہ بچشان دل مسبین جز دوست
 ہر چه بسنی بدانکہ منظر اوست

عاشقان را بجای تیر آن است
 گوئی خوبی ترا بچوگان است
 جای طوطی لشکرستان است
 یار باین ورو را چو دربان است
 وصف حسنت نہ حد امکان است
 و مدبم خون زویدہ باران است
 این سخن ہر صباح گویان است
 کہ بچشان دل مسبین جز دوست
 ہر چه بسنی بدانکہ منظر اوست
 بجسان در همیشه سپدانی
 ای کہ در هیچ جا بذاری جا
 در لباس دولتی نمی گنجی
 روشن از آفتاب طلعت تو
 از حالت کہ بے مثال آمد
 گاہستی و گاہ ہشیاری
 گاہ وزی و گاہ غوا سے
 اندرون و برون و از پیش و پس
 دوشش گویند او امیکرو
 لیک در چشم من نمی آئی
 بو العجب ماندہ ام کہ ہر جانی
 زانکہ مشہور تر بکیتائی
 چیرہ ای بتان بیجائی
 خرم آن دم کہ پر وہ بکشائی
 گاہ پیری و گاہ ربائی
 گاہ موبے و گاہ دریائی
 در چپ و راست و زرو بالائی
 از دل زار و صوت تیدائی

کہ بچیمان دل مسبین جزدوست
ہر چہ بسینی بدانکہ منظر اوست

باغ را مزوہ ہزار آمد
ہر طرف بانگِ بلبلان خاست
از شکنہا سے طرہ سنبل
چشم ز گس ز ساعنہ لال
صبح دم رہ بر عروس چین
چہرہ گل بچشم غنا کان
در گلستان نسیم بکبر بو
سرخ شد پانگی قمری از گل سرخ
صوفیان را بعد صفای گفت

نگہت نافہ تار آمد
مرغ و مرغزار زار آمد
بوی گیسو سے آن نگار آمد
باوہ ناویدہ در حشر آمد
ابر نوروز و ریشہ آ آمد
چون رخ یار غمگن آمد
ہر سحر گاہ مشکبار آمد
زاغ را اور دو ویدہ چنار آمد
نالہ کز دل ہزار آمد

نسخ اول من ۱۱

کہ بچیمان دل مسبین جزدوست
ہر چہ بسینی بدانکہ منظر اوست

ہر کہ وصف نگار سے گوید
پیر ما ستر عالم مستی
خط اور احشر دینا دانی
در حیرت نسیم نوز و ز سے
باغبان پیش گل بو س گل
بلبل اندر حسرت زان بشاخ کمن
سر و در باغ وصف بالایش

سخن آید ار سے گوید
با دل ہو شیار سے گوید
باز مشک نتار سے گوید
حیرت یار سے گوید
گلہ جو حشر سے گوید
قصہ نوبہار سے گوید
از سر انخسار سے گوید

ماہی ۱۲

در بیان این شعر
نسخ اول من ۱۱
نسخ دوم من ۱۲
نسخ سوم من ۱۳
نسخ چهارم من ۱۴
نسخ پنجم من ۱۵
نسخ ششم من ۱۶
نسخ ہفتم من ۱۷
نسخ ہشتم من ۱۸
نسخ نهم من ۱۹
نسخ دہم من ۲۰
نسخ یازم من ۲۱
نسخ دہم من ۲۲
نسخ ہفتم من ۲۳
نسخ ششم من ۲۴
نسخ پنجم من ۲۵
نسخ چهارم من ۲۶
نسخ سوم من ۲۷
نسخ دوم من ۲۸
نسخ اول من ۲۹

در بیان این شعر
نسخ اول من ۱۱
نسخ دوم من ۱۲
نسخ سوم من ۱۳
نسخ چهارم من ۱۴
نسخ پنجم من ۱۵
نسخ ششم من ۱۶
نسخ ہفتم من ۱۷
نسخ ہشتم من ۱۸
نسخ نهم من ۱۹
نسخ دہم من ۲۰
نسخ یازم من ۲۱
نسخ دہم من ۲۲
نسخ ہفتم من ۲۳
نسخ ششم من ۲۴
نسخ پنجم من ۲۵
نسخ چهارم من ۲۶
نسخ سوم من ۲۷
نسخ دوم من ۲۸
نسخ اول من ۲۹

